

قصبه اجتماع کرده بودند گذشت و بخانه اش رسید ..

ما تازه متوجه نقشه‌ی زبوك زاده شدیم و فهمیدیم منظور او از تشکیل جلسه و ساختن مسجد چه بوده . . .
 پس از رفتن برهان الدین زبوك زاده سازمان مسجد سازی را تشکیل داد و با اصرار سه نفر از مخالفین را وادار کرد سرپرستی این سازمان را قبول کنند ..
 کارها که تمام شد و از کلوب بیرون آمدیم زبوك -
 زاده گفت :

- بچه‌ها دیدید شکست دادن برهان الدین چقدر آسان بود ؟ ۱۱۹ حالا بروید راحت باشید در انتخابات رقیب نداریم .. و برد ما حتمی است ..

راست هم می‌گفت برهان الدین بعد از این شکست مقتضایه حتی نتوانست در قصبه بماند و مجبور شد برای مدتی به آنکارا برود ..

بعله آقا این زبوك زاده‌ی ما شیطان عجیبی است .. رستم زال هم نمی‌تواند در مقابل او ایستادگی کند . کلیه‌ی قوانین نامردی و بی‌شرفی را حفظ کرده

و در بی شرفی و پدر سوختگی و چاخان بازی توی تمام
دنیا لنگه ندارد . مواظب باشید ریش شما توی دست او
گیر نکند . . .

آقا مرتضی خدا سلامت کند اینطور تعریف می‌کند:
«وقتی انتخابات نزدیک شد .. قضیه‌ی معرفی کاندیدها
بمیان آمد .. بایستی کاندیدهای خودمان را معرفی کنیم از
آنکارا به مرکز استان دستور داده بودند که هر کس قابلیت وکیل
شدن را دارد جزء کاندیدها معرفی کنید ..»
همه در ساختمان حزب جمع شدیم .. حمزه جفت بد
زاده گفت :

- رفقا می‌خواهید رك و پوست‌کنده حرف بزنیم یا
می‌خواهید بازهم باكلك و حقه‌بازی کار کنید ؟ ..
همه‌ی ما منظور جفت بد زاده را می‌دانستیم ..
منظورش این بود که زبوك زاده وکیل شود و او هم دوباره
به ریاست شهرداری برگردد .. چون مطمئن بود که با بودن
زبوك زاده شهردار شدن او از محالات است ..
احسان باز نشسته جواب داد :

- البته باید واضح صحبت کنیم .. انتخابات نزدیک است و جای رل بازی کردن و درلغافه حرف زدن نیست .. جفت بد زاده حرفهای او را تصدیق کرد :

- حالا که اینطور است باید همه رفقا قول بدهند هر صحبتی اینجا می‌کنیم مخفی بماند .. همه قول دادیم .. آقا حمزه ادامه داد :

- باید راهی پیدا کنیم تا این قصبه را از دست زبوك - زاده نجات بدیم .. این بی‌ناموس حتی حق بچه‌های شیرخوار را خورده .. آه و ناله پیرزن‌های قد خمیده را درآورده ! امین‌التجار گفت :

- بابا قرار شد رك و راست حرف بزنیم .. ما اینهمه زجر کشیده‌ایم و زبوك را برای همچه روزی نکهداشته‌ایم تا مخالفین را خرد کنند .. حالا موقع بدگوئی از او نیست .. باید او را جلوی مخالفین تقویت کنیم .. جفت بد زاده جواب داد :

- منظور منم همین است ما باید با يك تیر دو نشان بزنیم .. هم او را جلوی مخالفین بفرستیم و هم شرش را از سر مردم این قصبه کوتاه کنیم .. از اینجا وکیل شود به

آنکارا برود آنجا هر غلطی دلش می خواهد بکند !!!
من توی دلم گفتم :

«بین به خاطر نفع خودش چه کلکی می زند .. این حرفها را قبلا بین خودشان زده اند و معاموم می شود همه باهم بند و بست کرده اند .. و حتی حرفهایی که جفت بد زاده میزند قبلا از زبوك اجازه گرفته والا هرگز جرأت نداشت چنین غلطی بکند ..»

البته ظاهر قضیه کاملا درست بود بهمین جهت تمام حضار گفته های جفت بدزاده را تصدیق کردند .. فقط اسمعیل بنده خدا مخالف بود :

- همچو کاری درست نیست .. شما حق ندارید اسم مملکت را خراب کنید .. هر چه اینجا می شود بین خودمان است . ضرر چاخان ها و حقه بازی های او فعلا دامن خود ما را می گیرد ولی وقتی وکیل بشه و به آنکارا بره به تمام مملکت لطمه میخوره . برای اینکار آقا رضا منشی فرماندار از همه مناسبتره .. ما از ایشان خواهش کردیم .. به زور وادارش کردیم از شغلش استعفا بده . او چه نسبتی به زبوك زاده چاخان داره .. بگذارید آبروی ما پیش سایرین

محفوظ باشه ..

احسان باز نشسته گفت :

- بنظر من بهاءالدین مدیر مدرسه را انتخاب کنیم ..
او از همه لایقتره .. ده پانزده سال بچه های ما را تربیت
کرده و به گردن همه ی ما حق داره ..

همه ی ما بهاءالدین را می شناختیم و واقعاً دوستش
داشتیم و بهش احترام می گذاشتیم .. مرد درستکار و پاکدامنی
است در عرض این مدت حتی يك خانه هم نتوانسته بود بخرد
بهمین جهت در مقابل پیشنهاد احسان بیگ سکوتی آمیخته
بارضایت به همه مان دست داد . داشتیم راضی می شدیم که
حمزه بیگ از آن طرف گفت :

- رفقا کسی که در مدت سی سال خدمت نتوانسته
زندگی خودش را درست کند چطور می تواند وضع قصبه ی
ما را درست کند ؟ .. ایشان بسیار آدم خوب و باسرفی است
اما چه فایده ۱۹ بابا بعد از اینهمه زحمت نتوانسته يك
خانه ای بخرد که آخر عمری سرش را توی آن کند . هر چه
هم از پدر و مادرش به ارث برده فروخته و خورده . چنین
شخصی چطور لیاقت وکیل شدن داره ؟ امثال زبوك زاده

باید وکیل بشه که وقتی پاش به مجلس رسید حق ما را از
 گلولی شیر هم شده بیرون بکشه . و قصبه‌ی ما را که خاک
 مرده روش پاشیدن از زیر بار این غم و ناراحتی نجات بده ..
 رفقا بیائید به حرف من گوش بدین زبوك زاده را بمرکز
 معرفی کنین بقیه‌اش باخودش .. هم از دستش راحت میشیم و
 هم اینکه خیرش به قصبه‌ی ما میرسه ..

احسان بازنشسته جوابشو داد :

- برعکس وکیل ما باید آدم درست و باشرفی باشه ..

حمزه جفت بد زاده اعتراض کرد :

- باباجان شما که اینقدرم از درستی و ناموس میزنین ..

میخوام ببینم ناموس پرستی چه ارتباطی با وکالت داره !!؟

وقتی که از دست کسی کاری برنمیاد بگذار بچاپه .. دزدی

کنه .. اولا گاهگاهی خیرش به قصبه میرسه . مثل معروفی به :

«هردهان بازی خوراك میخواد ..» آدم حسابی باید

هم بخوره وهم به دیگران برسونه ! ..

احسان بازنشسته گفت :

- حرفهای شما درسته .. ولی زبوك زاده خودش چی

هس که شما اینهمه ازش طرفداری می کنین ؟ ! .. شعاعا

هنوز که هنوز يك هزارم از کارهای زبوك زاده را خبر ندارين .
 جفت بد زاده حرف احسان بيگ را قطع کرد :
 - چرا از خوبی هاش نميگين .. کي عقل زبوك زاده را
 داره ؟ .. کي تا به حال به قدر اون نفعش به مردم اينجا
 رسيده ؟ خودش نيس خداش اينجاس . . زبوك زاده هرچی
 هس کارش را خوب بلده .. يادتون رفته شن های بالای قصبه
 را کرایه کرد و بزرگترین پیمانکار قصبه را ورشکست کرد ..
 يارو صاحب مؤسسه نه هزار ليره به شهرداری داد تا زبوك
 گذاشت از رودخانه شن بيرن . . بابا صبح تاشب بفکر
 خدمت به ماس . .

امين التجار هم حرف آقا حمزه را تصدیق کرد :

- بعله آقای حمزه بيگ صحيح می فرماين .. خوب
 را بايد خوب گفت . . ما اگر عقلمان را جسع کنیم
 می بينيم که از زبوك زاده بهتر کسی نيس . . مثلی است
 معروف . «مار موقع راه رفتن پيچ و تاب می خوره ولی وقتی
 جلوی سوراخش ميرسه راست داخل لانه ميرد ..»

زندگی هم اينطوره وقتی کار به جای حساس رسيد
 بايد راست شد . . حالا ما در آستانه ی انتخابات ۸۰ تيم

درست مقابل سوراخ رسیده ایم .. هر کاری که زبوك زاده در سابق کرده نادیده می گیریم آن کارها چیز دیگه اس .. این کار چیز دیگه .. باید بهش رأی بدیم و بفرستیمش مجلس .. اونم باید بما قول بده آدم سربراه و خوبی بشه !! ..
بعد برگشت بطرف من و گفت :

- عقیده یه تو چی یه ۱۱۴

من این اوضاع و احوال را که دیدم عقل از سرم پرید .. نمی دانستم در مقابل سؤال او چی بگم .. قضایا قاطی پاطی شده بود . خواهی نخواهی اینکارا انجام میگرفت و زبوك زاده و کیل می شد و مخالفت من و دیگران جز ایجاد کینه و ناراحتی فایده ای نداشت .. جواب دادم :

- دوست و دشمن اعتراف می کنند که برای وکیل شدن جز زبوك زاده هیچکس لیاقت نداره .. شما باکاندیدا کردن بهاءالدین و آقارضا منشی به اونا خیانت می کنین اگر یاد این خبر را به گوش زبوك زاده برسونه زندگی هردوشان را بیاد فنا میده .. کاری می کنه که تا آخر عمر گذارشان از این منطقه نیفته .. من دلم به حال اونا می سوزه .. گناه داره آن بیچاره هارا آواره و سرگردان کنین .

بالاخره همه تصمیم گرفتیم زبوك زاده را انتخاب كنيم فقط احسان بازنشسته راضی نمی شد . . هر کاری می کردیم نمیتوانستیم او را قانع كنیم . . معلوم بود كه می خواد خودش انتخاب بشه . . هر چی نصیحتش می كردیم :

«بابا دست بردار . . وكالت بچه بازی نیس . . اذیت می كنه . . »

جواب میداد :

« اگر اون زبوك زاده اس منم احسان بازنشسته ام . . هر کاری از دستش برمیاد بكنه . . من مدت ها ست منتظر چنین فرصتی ام و حالا باید استفاده كنم . . بهیچ قیمتی هم عقب نشینی نمی كنم . . »

روش نمیشد واضح بگه . «مرا معرفی كنید . . ولی از حرف زدنش معلوم بود . .

وقتی دیدیم نمیتوانیم قانعش كنیم . . گفتیم .

«بهبتره بریم پیش زبوك زاده و این موضوع را حضوری حل كنیم . . اگر اون نباشه هر چی ما بگیم و هر تصمیمی بگیریم فایده نداره . . »

احسان بازنشسته كه نمی خواست خودش را از تك و

تا بیندازه جواب داد :

« شما کارهارو بمن محول کنید کارتون نباشه .. زبوك زاده کی هس که اینقدر ازش حساب می برین؟ يك آدم چا خان و کلاهدار لایق اینهمه حرفها نیس!! .. »

همه‌ی ما ته دلمان با این نظر موافق بودیم .. اما جرأت ابراز مطلب را نداشتیم ..

« دستجمعی رفتم خانه‌ی زبوك زاده . احسان بازنشسته اول تند تند میرفت .. ولی وقتی نزدیکی های درخانه رسیدیم عقب ماند .. جلوی در پیغام دادیم کار مهمی داریم .. دوسه دقیقه نگذشت که مادرش آمد و گفت :

« - بفرمائین تو . خوش آمدین .. خواهش می کنم يك کمی یواشتر آقا ابراهیم داره با آنکارا تلفنی صحبت می کنه .. بانوك پا . و پاورچین .. پاورچین وارد اطاق شدیم .. زبوك زاده داشت با تلفن صحبت می کرد .. با دستش اشاره کرد « بنشینید .. » خیلی تند و تند حرف می زد :

« برادر شما آقا رو ببین .. سلام مرا هم برسان .. ما سازمان مسجد سازی را تشکیل دادیم و داریم پول جمع می کنیم .. بقیه اش را دولت باید درست کنه .. چی .. ۱۱۹

دویست هزار لیره ؟ .. سیصد تا ۱۱۹ بابا صدات نیادا. : کمی
 بلندتر حرف بزن .. گفنی سیصد هزار ؟ نه قبول نداریم ..
 خیلی کمه .. با سیصد هزار لیره همیشه يك مسجد آبرومند
 ساخت .. من به همشهری هام قول دادم .. از طرف من به
 آقا سلام برسان بگو از يك میلیون کمتر باشه بخدا قبول
 نمی کنم و پس می فرستم .. اونوقت آبروی خودش میره و
 بمن مربوط نیس !! .. چی ؟ چی گفنی ؟ بعله .. بسیار خوب ،
 ممنونم .. «

موقعی که زبوك زاده با تلفن صحبت می کرد احسان
 باز نشسته از آقا حمزه پرسید :

- آقا که میگه منظورش کی به ۱۹

جفت بندزاده جواب داد :

- مکه تو این مملکت چندتا آقا هس ؟ خوب معلومه

دیگه منظورش نخست وزیره !!

- راستی ۱۱۹ یعنی زبوك با نخست وزیر اینطور

حرف میزنه ؟

- پس چی !!

زبوك زاده هنوز مشغول مکالمه تلفنی بود :

«با باجان صدات خوب نمیاد .. کمی بلندتر حرف بزن ..
 آها .. حالا صدا خوب شد .. از انتخابات ما خیالتون
 راحت باشه .. ما برنده هستیم .. شما الان وزیر آب و برق
 را می خواهی سلام مرا هم برسان بهش بگو ما يك (سد)
 می خواهیم .. قبل از انتخابات هم باید این سد شروع بشه ..
 باید روی رودخانه ی قصبه ی ما يك سدی بسازین که در کشور
 نظیر نداشته باشه ! .. چی صد میلیون خرج داره ۱۴ باشه ..
 من این حرفها سرم همیشه پانصد میلیون هم که خرج داشته
 باشه باید تا چند روز دیگه کار را شروع کنین !! .. من سد
 می خواهم والسلام .. ها ۱۴ .. خیر همیشه ..»

آقا امین یواشکی به حمزه خان گفت :

- پسر زبوك دیوانه شده .. رودخانه قصبه ی ما آب
 نداره که براش سد بسازن !! ..

آقا حمزه جواب داد :

- فکر آ بشونکن :: زبوك زاده اگر تصمیم بگیره آب
 رودخانه راهم از جای دیگه میاره ..

زبوك زاده آرامتر و شمرده تر توی تلفن حرف میزد :

«گوش کن ببین چی میگم .. چند روزه دنبال وزیر

صنایع می‌گردم و نمی‌تونم پیداش کنم باهش دو کلمه تلفنی
حرف بزنم .. نمی‌دونم کجاس .. نکنه هنوز از عیاشی دست
برنداشته .. چی؟! .. والله خیلی خوبه .. ما در اینجا پدرمان
در بیاد و شب و روز برای ملت جان بکنیم .. شماها در آنجا
همش عیش و نوش بکنید! .. هاه .. هاه .. هاه .. شوخی
می‌کنم .. بعله به وزیر صنایع از قول من بگو باید در این قصبه
یک کارخانه درست کنه .. اونم قبل از انتخابات .. والا بعد
از انتخابات دیگه به دردم نمی‌خوره .. چی؟ اکارخانه‌ی
چی باشه .. چه می‌دونم اونو خودتان انتخاب کنید .. ما
فقط می‌خواهیم کارخونه باشه .. بقیه‌اش با خودتون .. هر
کارخانه‌ای خوبه درست کنین .. ما بکارهای دولت دخالت
نمی‌کنیم !! ما فقط کارخانه می‌خواهیم ..

نمی‌دانم از اونطرف تلفن چی گفتن که زبوك زاده
عصبانی شد و فحش و ناسزا داد بعد هم گفت :
این حرفها سرم همیشه .. منتظر شروع کار هستم ..
سلامت ..

گوشی را گذاشت و باخوشروئی بما خوش آمدگفت :
- خوش آمدین .. چه عجب یاد ما کردین؟! ..

قبل از اینکه جواب بدیم در حالیکه با دستمال عرق
پیشانیش را خشک می کرد افزود :

داشتم با آنکارا صحبت می کردم .. الپی خراب بشه
این تلفن های ما .. اگر می رفتم بالای تپه ای امامزاده و
اینطور داد می کشیدم صدام رو بهتر می شنیدن !!! با وزیر
تجارت صحبت می کردم .. درست خوبی به . قراره برای ما
يك کارخانه اینجا درست کنن .. بشرط اینکه رفقا زرنگی
نکنن و قیمت زمین هارا بالا نبرن .. از شما خواهش می کنم
این موضوع را جایی نگین والا زمین متری رو لیره میرسه
به صد لیره ..

مثل اینکه چیزی یادش آمده کمی مکث کرده و گفت:

- راستی آقای احسان زمینی که در بالای قصبه داری

چند هکتاره ؟

احسان باز نشسته دگمه کتشر را بست دستهاشو به علامت

احترام جلوی سینه اش قلاب کرد و جواب داد :

- قربان تقریباً هفتاد هکتار میشه ..

- بنظر من زمین شما برای احداث کارخانه از همه جا

بهتره .. حساب کنیم ببینیم متری صد لیره پولش چقدر میشه!

به این قیمت میدی ؟

احسان بازنشسته که از این پیشنهاد گیج و هنگ شده بود به تته .. پته افتاد :

- زمین به خود شما تعلق داره .. هر طور صلاح می‌دانید بکنید ..

زبوك زاده به هر کدام ما يك سيگار تعارف كرد ..
مادرش هم قهوه برامون آورد .. بعد زبوك زاده پرسید :
- راستی اول بگید بینم .. موضوع چی‌یه ؟ .. بامن چکار دارین تا بعد ..

احسان بازنشسته از ترس اینکه دیگران حرفی نزنند و کار فروش زمین خراب بشه پیشدستی کرد :

- جناب ابراهیم بیگ عرض کوچکی حضورتان داریم ..
- خواهش میکنم بفرمائید چه امری دارین ؟ ..
- اختیار دارین قربان .. امر از طرف شماس .. ما تقاضائی از حضورتان داریم !!! از صبح تا بحال بارفقا صحبت می‌کردیم که لایق‌تر از جنابعالی برای وکالت مجلس کسی پیدا نمیشه ! .. چون اطمینان داریم خواهش ما را به زمین نمی‌اندازین آمدیم استدعا کنیم این خدمت اجتماعی را قبول

بفرمائید ..

- اختیار دارید آقای احسان .. جائیکه بزرگترها هستند ما چکاره ایم !!! شماها از من جلوتر هستید . . .
وکالت مجلس حق شماس .. هرکس این حرف را بشنود
بمن چی میگه !!! ..

احسان باز نشسته با قیافه‌ی خجالت زده پرید و دست
زبوك زاده را بوسید ! آنهم نه یکدفعه . . نه دو دفعه
پشت سر هم می بوسید !!! زبوك زاده دستش را عقب می کشید
ولی احسان آقا ولکن نبود .. چیزی نمانده بود دست یارو
از جاکنده بشه .. زبوك زاده خواهش می کرد :

- مرسی .. متشکرم .. سلامت باشید !!!

واقعا که بعضی ها چقدر بی شخصیت و متملق هستن . .
زبوك زاده بجای پسر احسان بیگ است ولی بیا و تماشاکن
که چطور دست او را می لیسید !! :

- ابراهیم بیگ اگر خواهش ما را قبول نکنی قلب ما

می شکنه !!

زبوك زاده زیر بار نمی رفت :

- نه . . بجان همه تان قبول نمی کنم !! نمی خوام

مردم پشت سرم حرف درست کنن و بگن « مقام چشمش را گرفته » من حتی تصمیم دارم از ریاست شهرداری استعفا بدم .. ترجیح میدم بدون پست و مقام به همشهری هام خدمت کنم !!! ..

- ترا بخدا ابراهیم بیگ این حرفها را نزن .. برای ما مردن هست ولی دست برداری از شما ممکن نیست !
باخودم گفتم :

« ترا بخدا این چاخان را نیگا کن .. حالا دیگه از پست شهرداری هم سیر شده و میخواد استعفا بده ! آخه پسر املاک بابات بی صاحب مانده یا کارخانه های مادرت بی سرپرست مانده که می خواهی از پست ریاست شهرداری استعفا بدی !!! »

ز بوك زاده با قیافه حق به جانبی گفت :

- امر شما را بخاطر خدمت به ملت و مملکت قبول می کنم . . . زنده باشید . امیدوارم پیش همه ی شما رو - سفید باشم . . .

همه ی ما بدون اراده جواب دادیم :

« پاینده وزنده باشی .. البته که روسفید خواهی شد »

زیوک زاده ما را تا جلوی در بدرقه کرد .. وقتی از خانه اش بیرون آمدیم . احسان بازنشسته که از ما خجالت می کشید سرش را بـزیر انداخته و جلو و جلو میرفت . منتظر بودیم دوسه کلمه حرف بزنند تا بصورتش تف کنیم .. اما چیزی نگفت .. هر کسی بیک طرفی رفت .. من و ملا بدر بطرف قهوه خانه رفتیم .. توی میدان قصبه به رئیس پست و تلگراف بر خوردیم با دوتا مأمورهایش داشت صحبت میکرد .. دوتا مأمور هم بالای تیرهای تلفن مشغول کار بودند . باهم سلام و علیک کردیم پرسیدم :

شوکت خان خیر باشه ..

با نا راحتی جواب داد :

- ولم کن بابا .. از دست این تلفن ها دارم دیوانه میشم ..

- مگه چطور شده ۱۱؟

- سیم های تلفن ها خراب شده و کار نمیکنه .. نمیدانم کدام

بیشرفی سیم ها را خراب کرده! از مرکز تو بیختم کردن .. خودمان

هر چه گشتیم نتوانستیم محل قطع سیم ها را پیدا کنیم .. حالا از

مرکز دوتا مأمور آمدند درستشان کنه ..

دهانم از تعجب بارماند .. اگر سیم ها خرابه پس زیوک

زاده باکی داشت صحبت می کرد ۱۱۹۹ کفتم :

.. بابا الان زبوك زاده داشت باوزير تجارت صحبت مي كرد ..

رئيس پست خنده مسخره آمیزی کرد :

- چی میگی بابا الان دو روزه اصلا ارتباط نداریم ..

دیام بازم عجب گولی خوردیم .. اگر مردم بفهمند

آبروی ما پیش همه خواهد رفت ارا اینجهت کفتم :

- شوخی کردم بابا .. چیزی نیس ..

حالا می فهمی ما از دست این بابا چه ها کشیدیم و چطور

راست راست ما را گول زده .. نمیدانم درپیش خداوند ما چه

گناهی کرده ایم که گرفتار چنین بلای ناگهانی شده ایم ..